



شهید بهشتی یک دفتر کوچک جیبی داشتند که همه قرارهای خود را دقیق و منظم در آن یادداشت و روی ساعت و دقیقه به آن عمل می‌کردند. اگر کسی به قرار ملاقات با ایشان دیر می‌رسید و ترافیک را به عنوان عذر و تأخیر، بهانه می‌کرد، از او نمی‌پذیرفت و با آن لحن خاصش می‌فرمود، «آقا! شما باید محاسبه ترافیک را هم می‌کردید.»



اگر مصلحت دیدید، آن را چاپ کنم.» گفتند، «مشغله ام خیلی زیاد است و بعید می‌دانم بتوانم به این زودیها فرصتی بیا کنم، اما بعضی از دوستان هستند که من این جزوه را به آنها می‌دهم تا ببینند و هر نظری که دارند، نظر من هم هست.» بعد که این کار انجام شد و می‌خواستیم کتاب را چاپ کنیم، نتیجه کار را خدمتشان عرض کردم. گفتند، «شما مرا به وسوسه می‌اندازید. بدهید خودم هم نگاهی به آن بیندازم.» بعد نکات جالبی را تذکر دادند و از جمله، تقدم و تأخر بعضی از جملات که بسیار ریز و دقیق بود. شما همزمان با شهید بهشتی و دکتر شریعتی ارتباط و آشنایی داشتید. موضعگیری شهید بهشتی در فضای که در مورد دکتر شریعتی و آثارش، دو نظریه کاملاً متضاد وجود داشت، چه بود؟

پس از بازداشت دکتر شریعتی توسط ساواک، روزنامه کیهان که به نوعی بلندگوی رژیم و ساواک بود، مقالاتی را در جهت بدنام کردن دکتر شریعتی چاپ کرد که البته تیراژ روزنامه را بسیار بالا برد، ولی موجب بدبینی مبارزین به او شد. روزی در جلسه‌ای که در منزل ما تشکیل شده بود، شهید بهشتی از دکتر شریعتی درباره محتوای سخنرانی‌های چاپ شده در کیهان سؤال کردند. دکتر شریعتی به جای پاسخ قصه‌ای را نقل کرد و گفت، «روزی ایاذر جمعی را دعوت کرد تا در محلی جمع شوند. همه از خود می‌پرسیدند مطلب از چه قرار است و ایاذر چه نکته مهمی را می‌خواهد مطرح کند؟ ایاذر به جای سخنرانی، شهادتین گفت. معلوم شد تبلیغات سوء چنان بلایی به سر او آورده بودند که باید برای اثبات مسلمانیش، شهادتین می‌گفت!» آن شب مرحوم سید احمد خمینی و دکتر شبیبانی هم در آن جلسه بودند. بعد از انقلاب، من و شهید بهشتی از طرف حزب جمهوری اسلامی به دیدن خانواده دکتر شریعتی رفتم. در بین راه، شهید بهشتی گفتند، «به اعتقاد من، نقش دکتر شریعتی در این نهضت و انقلاب، بسیار مهم است. او توانست با سخنرانی‌هایش در حسینیه ارشاد، جوانان را جذب مباحث اسلامی و انقلاب کند. حق است که زحمات ایشان را نادیده نگیریم و من در یک سخنرانی عمومی، این را خواهم گفت.»

شما درباره دکتر شریعتی چه نظری دارید؟ به اعتقاد من او پیوسته قربانی تکفیر و تقدیس ناپجا بوده است. گروهی مثل فرقان، از او بت

مناسی برسند. در چاپ و انتشار کتب مذهبی تا چه میزان از دیدگاههای شهید بهشتی متأثر بودید؟

یک بار مطالبی را از فرمایشات بزرگان دین و علم و ادب به صورت کتاب گردآوری کرده بودم. وقتی بعضی از دوستان، آن را دیدند و گفتند که این کتاب را حتماً چاپ کن، چون مطالب بسیار خوب و جالبی دارد. در پایان یکی از جلساتی که با آقای بهشتی داشتم به ایشان عرض کردم، «دوست دارم شما این مجموعه را ببینید تا



بفهمند نه مثل بعضی‌ها با رأی خودشان. ایشان خودشان را به قرآن و اسلام عرضه کرده بودند نه آن که اسلام را به خود عرضه کنند. در دورانی که سینما برای انسانهای باایمان، محل فساد جوانان و حتی عبور یک روحانی از کنار آن مسئله ساز بود، ایشان می‌فرمود، «من اگر تشخیص بدهم برای دفاع از اسلام، باید جلوی یک سینما بایستم، حاضر هستم لباس روحانیت را از تنم خارج کنم و با لباس شخصی آنجا بایستم و از اسلام دفاع کنم. در عرصه دفاع از اسلام، اسیر قید و بند لباس روحانیت و عنوانهای آن نخواهم شد.» همین رویه را هم در اروپا دنبال کرده بودند، به طوری که هر جا از ایشان دعوت می‌شد، حتی در رستورانها و کلیساها می‌رفتند و صحبت می‌کردند.

از تنقید ایشان نسبت به شعائر دین سخن بسیار گفته اند. شما چه نظری دارید؟

شهید بهشتی نماز اول وقت را در هیچ شرایطی به تأخیر نمی‌انداختند و نسبت به رعایت اوقات نماز، بسیار حساس بودند. به محض اینکه هنگام نماز فرا می‌رسید، آن را بر هر کاری مقدم می‌دانستند. ایشان حتی جلسات مهم شورای انقلاب را در وقت نماز تعطیل می‌کردند و پس از انجام فریضه نماز، جلسات را از سر می‌گرفتند. هر بار هم که با ایشان جلسه‌ای داشتیم، وقت نماز که می‌شد، کار و جلسه را بلافاصله تعطیل می‌کردند و انسان بی اختیار به یاد این حدیث پیامبر (ص) می‌افتاد که من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: نماز اول وقت، بوی خوش و زن. ایشان می‌گفتند، «زمان جلسه ما تمام شده است و الا باید نماز خواند.» نحوه قنوت گرفتن آقای بهشتی همچنان که در عکسها دیده می‌شود، خیلی باحال بود و انسان را تحت تأثیر قرار می‌داد.

در مورد نظم و دقت ایشان نکاتی را ذکر کنید.

شهید بهشتی یک دفتر کوچک جیبی داشتند که همه قرارهای خود را دقیق و منظم در آن یادداشت و روی ساعت و دقیقه به آن عمل می‌کردند. اگر کسی به قرار ملاقات با ایشان دیر می‌رسید و ترافیک را به عنوان عذر و تأخیر، بهانه می‌کرد، از او نمی‌پذیرفت و با آن لحن خاصش می‌فرمود، «آقا! شما باید محاسبه ترافیک را هم می‌کردید.»

از برخورد ایشان با همسر و فرزندانشان بگویید. بارها شاهد بودم بعضی می‌خواستند روز جمعه یا تعطیل برای کاری که داشتند نزد ایشان بروند و مشکل خود را مطرح کنند و نظر ایشان را بپرسند، اما مرحوم بهشتی به آنها می‌گفت که جمعه‌ها متعلق به خانواده است.

برخورد شهید بهشتی با قشر جوان و نوجوان چگونه بود؟

بسیار ملاحظت آمیز و مهربان. ایشان با تک تک آنها دست می‌داد و از حال و احوال و درسشان می‌پرسید که چه کار می‌کنید، برنامه درسی تان چطور است، طوری که واقعاً انسان احساس می‌کرد آنها با هم دوست هستند.

به هنگام بروز اختلافات، شیوه برخورد ایشان چگونه بود؟

شهید بهشتی در اصلاح امور بسیار مدیر و مدبر بودند. زمانی که در اداره و برنامه ریزی‌های حسینیه ارشاد، اختلاف نظر و سلیقه به وجود آمد، به محض اینکه در جریان موضوع قرار گرفتند، برای اصلاح اوضاع و رفع اختلاف، در جلسات متعددی که صبحها با حضور شهید مطهری، شهید باهنر و عده‌ای از آقایان دیگر تشکیل می‌شد به طور منظم شرکت می‌کردند و برای نتیجه گیری از این کار، در سی جلسه، سی ساعت وقت گذاشتند، در مورد مشابیه هم که در آموزش و پرورش مشکلی پیش آمد و از ایشان کمک خواسته شد، ۷۲ ساعت وقت گذاشتند تا نتوانستند به راه حل



کردند. همراهی ارباب جراید با انقلاب تا حد زیادی موهون روشنگریهای ایشان بود. در مورد انتخاب آقای کریم سنجایی به سمت وزیر امور خارجه دولت مهندسی بازرگان، سخن بسیار است. شما این جریان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

یک روز شهید بهشتی به من تلفن زدند و گفتند، «به کریم آقا بگویید بیایند منزل شما.» من می‌دانستم که منظور ایشان، کریم سنجایی، رئیس جبهه ملی است. زنگ زدم و با کریم سنجایی قرار گذاشتم که به منزل ما بیاید. در آن زمان شهید بهشتی عضو شورای انقلاب بود و قصد داشتند در مورد وزرای دولت آینده، رایزنی کنند و پست وزارت خارجه را به کریم سنجایی بسپارند. آن دو با هم صحبت کردند و نهایتاً آقای سنجایی مجموعه تعهدات مطرح شده از سوی شهید بهشتی را پذیرفت. شهید بهشتی با همان نظم اصولی همیشگی خود، به تعهد شفاهی اکتفا نکردند و همه شروط و تعهدات را مکتوب و هر دو امضا کردند. البته کریم سنجایی همین که روی کار

ساختند و عده‌ای هم به او افترا زدند. مثلاً می‌گفتند که او نماز نمی‌خواند، در حالی که پس از نه ماه که از زندان آزاد شد، از او پرسیدم، «این همه مدت، زندان انفرادی را چگونه تاب آوردید؟» پاسخ داد، «هر وقت سلام نماز را می‌خواندم، خود را در کنار رهبر و پیامبر احساس می‌کردم و در کنار بندگان صالح خدا و این سلامها بود که غربت تنهایی و زندان را برای من آسان کرد.» دکتر شریعتی البته اشتباهاتی هم داشت که انکار نمی‌کرد.

آیا خاطره خاصی از دکتر شریعتی دارید؟
آقای حکیمی چند بار به من فرموده بودند هر وقت دکتر شریعتی منزلتان آمد مرا خبر کنید. یک روز به ایشان گفتم که شب دکتر شریعتی به خانه ما می‌آید و البته به دکتر نگفتم که آقای حکیمی را هم دعوت کرده‌ام. آن شب آن دو درباره موضوعات مختلفی با هم بحث کردند و صحبت‌هایشان تا دیروقت ادامه پیدا کرد. موقعی که دکتر شریعتی می‌خواست برود، داخل راهرو، پاکتی را از جیبش بیرون آورد و به آقای حکیمی داد. در آن نامه که از قبل تهیه شده بود و من نسخه‌ای از آن را دارم، دکتر شریعتی از آقای حکیمی تجلیل کرده و در انتها خواسته بود که همه کتابها و نوارهایش را مورد بازبینی قرار دهد و هر جا را که لازم است، اصلاح

یادم هست یک روز وقت ناهار در شورای عالی قضایی به حضورشان رسیدم. هنگامی که ناهار ایشان را آوردند، دیدم یک ظرف ماست است و کمی نان و این درست در زمانی بود که همه جا شایع کرده بودند که ایشان در کاخ زندگی می‌کنند و زندگی تجملاتی دارند



کرد. پس از رفتن او، آقای حکیمی از من پرسید که مگر در مورد آمدن ایشان با دکتر حرفی زده بودم؟ و من پاسخ دادم که خیر. آقای حکیمی گفتند، «انگار دکتر می‌دانست که مرا ملاقات می‌کند و این وصیتنامه را از قبل آماده کرده بود.» هر دوی ما واقعاً حیرت کردیم.

آیا به وصیتنامه دکتر شریعتی عمل شد؟
پس از فوت دکتر شریعتی تصمیم داشتیم این کار را بکنیم و همه آثار او را در دفتر نشر فرهنگ اسلامی در خیابان فردوسی جمع کردیم و با حضور همسر دکتر، بازبینی آثار را شروع کردیم. یک ماه بعد دیدیم که ناگهان کتب او با تیراژ بالایی و بدون بازبینی چاپ و منتشر شدند. همسر دکتر معتقد بود کار بازبینی بسیار طول می‌کشد و در نتیجه، جلسات لغو شدند و هرگز به وصیت دکتر شریعتی عمل نشد. در هر حال، در این کشاکش و افراط و تفریط‌ها موضع شهید بهشتی نسبت به دکتر شریعتی معتدل بود. نقش شهید بهشتی در اعتصاب روزه مطبوعات که تأثیر بسیار زیادی در پیشرفت نهضت امام داشت، چه بود؟

پس از آنکه اعتصاب اهالی مطبوعات به روز رسید، به این نتیجه رسیدیم که باید اطلاع‌رسانی به شیوه درستی انجام گیرد و اعتصاب شکسته شود. شبی که قرار بود فردای آن روز اعتصاب شکسته شود، در منزل من جلسه‌ای تشکیل شد و اعضای شورای انقلاب از جمله شهید بهشتی، شهید مفتح و شهید مطهری هم آمدند. جلسه‌ای بسیار طولانی با ارباب جراید برگزار شد تا آنها را بامبانی فکری انقلاب و رهبران آن آشنا کنیم. در آن جلسه، شهید بهشتی مبانی نظری انقلاب و نظام آینده را برای آنها تشریح

مظلومیت به شهادت رسید. یادم هست یک روز وقت ناهار در شورای عالی قضایی به حضورشان رسیدم. هنگامی که ناهار ایشان را آوردند، دیدم یک ظرف ماست است و کمی نان و این درست در زمانی بود که همه جا شایع کرده بودند که ایشان در کاخ زندگی می‌کنند و زندگی تجملاتی دارند. امپریالیسم جهانی به خوبی دریافته بود که پس از امام، مهم‌ترین شخصیتی که قدرت اداره کشور را دارد، شهید بهشتی است و لذا همه امکانات و توان تبلیغاتی خود را در جهت تخریب چهره ایشان به کار گرفت. نمونه بارز قدرت مدیریت شهید بهشتی در شورای انقلاب و مجلس خبرگان را از یاد نمی‌برم. همین شخصیت قوی و مدیریت عالی بود که دشمنان را به فکر انداخت به هر نحو ممکن ایشان را از صحنه بیرون کنند و به این ترتیب خسارت جبران‌ناپذیری بر بیکر انقلاب وارد آمد.

در میان تهمت‌هایی که به شهید بهشتی زده می‌شد، یکی هم سرمایه دار بودن ایشان بود. برخورد شهید بهشتی در این گونه موارد چگونه بود؟

این نوع تهمت‌ها را بیشتر درودسته بنی صدر و منافقین علیه ایشان به کار می‌بردند، از جمله اینکه می‌گفتند در بانکهای خارجی، خیلی پول دارد و پولهای مملکت را به حسابهای خود در خارج واریز می‌کند و در خانم علم زندگی تجملاتی و تشریفاتی دارد، ولی شهید بهشتی به رغم همه این شایعات، همچون کوهی استوار ایستاده بود و حتی یک بار گفت که اگر از من در این شرایط طوفانی و بحرانی بپرسند وظیفه ما چیست، من فقط می‌گویم سکوت، سکوت، سکوت.

آمد، همه آن قول و قرارها را زیر پا گذاشت.

نگرش شهید بهشتی به شخص بنی صدر و عملکرد او چه بود؟
شهید بهشتی از مدتها قبل از پیروزی انقلاب و در جلساتی که در پاریس با بنی صدر داشتند، به خوبی به ماهیت او پی برده بودند. یادم هست هنگامی که حضرت امام را با ویلچر به راهروی بیمارستان قلب جماران آوردند تا مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری بنی صدر انجام شود، او با نوعی تکبر و بی‌احترامی با یک دست، حکم را از امام گرفت. امام فرمودند، «حُب الدنیا رأس کل خطیئه». و از همان جا ماهیت او برای ما روشن شد. از برخورد شهید بهشتی با مخالفانش خاطره‌ای را نقل کنید.
شهید بهشتی پس از سفر به پاریس و قبل از تشکیل دولت نظامی از هزاری، توقف کوتاهی در وین داشتند. در آنجا در مورد ملاقاتی که مهندس بازرگان و دکتر سنجایی در نوفل لوشاتو با امام داشتند، سؤال کردم و پرسیدم، «وقتی شما آنجا بودید، چه گذشت؟» آقای بهشتی گفتند، «در نوفل لوشاتو با مهندس بازرگان صحبت کردم. مواضع او با امام فرق می‌کند، یعنی به دلیل حمایت‌های آمریکا از شاه، ایشان اعتقاد به این ندارند که شاه از سلطنت کنار برود. البته ایشان این حرفها را از روی دلسوزی می‌زند، ولی آقای سنجایی این طور نیست. مواضع امام را ظاهراً قبول کرده، ولی صداقت ندارد.»

حضرت امام (ره) به هنگام شهادت شهید بهشتی تعبیر «مظلومیت» را درباره ایشان به کار بردند. شما از این تعبیر چه تحلیلی دارید؟

شایعات و فشارهای ناشی از ترور شخصیت آن شهید بزرگوار، به قدری گسترده بود که حتی برخی از نزدیکان ایشان هم باور کرده و به شهید بهشتی بدبین شده بودند. شهید بهشتی حقاً در اوج



«شهید بهشتی در دانشکده الهیات»
در گفت و شنود شاهد باران با دکتر محمد غفرانی

اگر روزی به کلاس نمی آمد، استاد نفس راحتی می کشید...

درآمد

بردن نام شهید بهشتی شعله به جانش می اندازد و صدایش می لرزاند، آن گونه که کار مصاحبه را برای من بسیار دشوار می سازد. به گلایه هایش از بی مهری باران و آنان که بد دفاع می کنند، گوش فرا می دهم تا آرام شود و از او بگویم که سه سال، در آغازین سالهای پر شور جوانی، لحظات باشکوهی را با هم سپری کرده اند. می پرسیم:

در آورد و مغلوبم کرد! عجیب صبر و حوصله و پیگیری داشت. از دقت نظر ایشان بگویند.

نصوص فارابی یکی از دشوارترین دروس است که ما خدمت استاد بزرگ شیخ مهدی الهی قمشاهی تلمذ می کردیم. در این کلاس نیز، آقای بهشتی از برجستگی ویژه ای برخوردار بود. یادم هست که اشعار، همچون باران از ذهن پر طراوت استاد تراوش می کرد و دچار چنان وجد و سرور و خلسه ای می شدند که زنگ آخر کلاس را متوجه نمی شدند. در این گونه مواقع، تنها کسی که می توانست با ادب تمام و لحن متین، استاد را متوجه زمان کند، آقای بهشتی بود. او موقر و متین پیش می رفت و با همان لحن خاصش می فرمود، «استاد! زنگ کلاس را زده اند.» معذالک استاد همچنان مشغول افاضه بودند و آقای بهشتی صبر از کف نمی داد و منتظر می ماند تا در فرصت مقتضی بار دیگر، زمان را اعلام کند.

درس خواندن آقای بهشتی چگونه بود؟

آهی می کشد و می گوید: «عالی! در خرداد ۱۳۳۰ هر دو شاگرد اول شدیم و در بولتن دانشگاه، عکس ما را چاپ کردند، البته بی انصاف ها کلمه «سید» را اولش نگذاشتند، در حالی که واقعا سید و آقا بود.» می گویم: «آن موقع ها، ناپرهیزی می کردند و شاگرد اول ها را برای ادامه تحصیل به خارج می فرستادند. چه شد که شما نرفتید؟» می گوید: «همه را هم نمی فرستادند.

می گویم: چرا، خیلی ها را می فرستادند که حرف و حدیث زیادی نباشد.

می پرسد: «مگر چند سال داری که این طور با اطمینان حرف می زنی؟»

می گویم: «آن قدر که یادم باشد روز کودتای ۳۲ به دنیا آمده ام!» می خندد و من نفس راحتی می کشم. از ابتدای صاحبیه سنگینی غم و درد او، قفسه سینه مرا هم دردم فشرده است. از این زمان به بعد، راحت تر سخن می گوید، انگار برای اولین بار، به دنیا آمدن در روز کودتا به دردم خورده است!

سئوالم را تکرار می کنم: چه شد که شما را نفرستادند خارج؟ می گوید: «فارغ التحصیلی ما مصادف شد با تیر خوردن شاه در دانشگاه و اعزام دانشجو برای چهار سال معوق ماند.» بعد از چهار سال هم نفرستادند؟

خیر. بعدها من خودم به هزاران دشواری رفتم مصر و ایشان را هم که حضرت آیت الله بروجردی به آلمان فرستادند برای قضیه مسجد آتجا.

در مصر چه می کردید؟

درس می دادم. ده سال استاد دانشگاه الازهر بودم. آقای بهشتی را دیگر ندیدید؟

صدایش در گلو گره می خورد. «نه متأسفانه. در بار رفتم دم در دانشکده سابقان که حالا مقر حزب شده بود. به من گفتند جلسه دارند.»

اصرار می کردید.

«نه... نمی خواستم مزاحم شوم. خیلی کار داشت. کارهای سنگین و مهم. دیدار را می گذاشتم برای بعد. چه می دانستم که دیگر دیداری در بی نیست.»

خبر شهاده تشان را چگونه شنیدید؟

«از رادیو و انگار دنیا بر سرم خراب شد. عکسی را از روزهای آخرش از کیهان گرفته ام که با عکس جوانیش و عکس خودم در کنارش، روی

آقای دکتر! چه وقت و در چه سالی و کجا با شهید بهشتی آشنا شدید؟

می گوید: «سعی کنید نه بگویید شهید نه بگویید مرحوم، او برایم زنده است و شنیدن این تعابیر آتش به جانم می زند.»

می گویم: «چشم! از او بگویند.»

می گوید: «جوان بودیم، ۱۸ ساله و شاید ۱۹ ساله. در دانشکده الهیات دانشگاه تهران. آقای بهشتی معقول می خواند و من منقول. از او چه بگویم که از نظر ادب و هوش نمونه بود و استعدادی خدادادی داشت. از آنها که خداوند عنایت ویژه ای به ایشان می فرماید. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.»

می پرسیم:

آیا خواندن دروس حوزوی به ایشان قدرت و توانایی علمی داده بود؟ می گوید: «هم بله، هم نه. بله چون اصولاً تحصیل در حوزه، به آدمی توانایی بالایی می دهد، ولی هر کسی که در حوزه درس بخواند، بهشتی نمی شود. او وجود بسیار گرامی و بی نظیری بود.» از کلاسهای درس مشترکی که داشتید خاطره ای را نقل کنید. مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور دولت دکتر مصدق تاریخ اروپا را تدریس می کردند. آقای بهشتی به قدری سنوالات دقیق و بدیعی می پرسید که انصافاً عرق استاد را درمی آورد و به قدری هم مؤدب و عالم بود که استاد نهایت سعیش را برای پاسخگویی و اقتناع

تاریخ اروپا را تدریس می کردند. آقای بهشتی به قدری سئوالات دقیق و بدیعی می پرسید که انصافاً عرق استاد را درمی آورد و به قدری هم مؤدب و عالم بود که استاد نهایت سعیش را برای پاسخگویی و اقتناع کار می گرفتند



علمی او، به کار می گرفتند. اگر روزی می شد که آقای بهشتی به دلیلی سر کلاس نمی آمد و استاد در معرض سئوالات دشوار و موشکافانه او نبود، در عین دلنگنی برای او و پرس و جو از حال و روزگارش، نفس راحتی هم می کشید!

شما چه؟ شما هم نفس راحت می کشیدید؟

لحن غمگینش را یادآوری خاطره شیرینی به شادمانی مهمان می کند. می گوید: «یادم هست یک بار من و او درباره وحدت وجود در حیاط دانشکده معقول و منقول، یعنی همین مدرسه سهپهسالار (مطهری کنونی) بحث می کردیم. آنجا درخت کهنسالی هست که از بخت خوش هنوز کسی تیشه به ریشه اش نزده است. زیر همان درخت، به شکلی عالمانه یقه یکدیگر را گرفتیم و او حسابی عرق مرا

دیوار زده‌ام.
 آهی می‌کشد و سکوت می‌کند، بعد شمرده و زیبا می‌خواند:
 بعد از وفات تربت ما در زمین مجو
 در سینه‌های مردم عارف مزار ماست
 می‌گویم: آقای بهشتی توانایی عجیبی در جذب جوانها داشت.
 آیا این خصلت را در جوانی هم در او دیده بودید؟
 می‌گوید: «بله، شخصیت جذاب او همه را به خود جلب می‌کرد.
 بچه‌های دبیرستانی که می‌آمدند در حیاط مدرسه سپهسالار
 درس بخوانند، به سرعت جذب او می‌شدند. هر دوی ما ملبس
 به لباس روحانی بودیم. دنیا پس از جنگ جهانی دوم به سرعت
 در حال تحول بود و افکار برآمده از مارکسیسم و به خصوص
 توده‌ای‌ها بازارشان داغ داغ بود. دانش‌آموزان سئوال‌ات فراوان
 و گوناگونی داشتند که آقای بهشتی با حوصله و دقت جواب
 می‌داد.

می‌پرسم: از آن سئوالها چیزی به یادتان هست؟
 می‌گوید: «یکی از آنها پرسید چرا باید موقع نماز مهر بگذاریم.
 آیا این نوعی بت پرستی نیست؟ آقای بهشتی جواب داد، «اولاً
 باید جای سجده پاک باشد و به این دلیل مهر به صورت سنت
 درآمده. این بدعتی نیست که شیعه در دوره صفویه گذاشته
 باشد. از این گذشته احترام به تربیت سیدالشهدا و عشقی که
 این ملت به ایشان دارد، باعث می‌شود که پیوسته به هنگام
 عبادت، قطعه‌ای از آن خاک را همراه داشته باشد.»
اطلاعات آقای بهشتی درباره مارکسیسم چقدر بود؟
 خیلی زیاد و من متحیر بودم که این همه اطلاعات را از کجا
 می‌آورد!

شاید به خاطر این که زبان انگلیسی بلد بود.
 بله، البته او سه زبان را خوب می‌دانست ولی نه آن موقع‌ها.

زبان انگلیسی‌شان خوب بود؟

از من بهتر بود.

زبان انگلیسی شما چقدر خوب بود؟

یک کمی کمتر از صفر!

(از ته دل می‌خندد، خدا را شکر که یاد و نام شهید بهشتی، این یار
 دیرین چنین آرامش بخش است.)

**می‌گویم: از وقت شناسایی ایشان هم زیاد می‌گویند. چیزی یادتان
 هست؟**

یادم هست بیست و یکی دو ساله بودیم که ما را به میهمانی دعوت
 کردند. من بودم و آقای بهشتی تو شیخ محسن قوچانی و شیخ
 حبیب‌الله جانغری، رفیقیم و آقای بهشتی طبق معمول به موقع بلند
 شد و خداحافظی کردیم. یادم هست صاحبخانه که به بدرقه‌مان آمد،
 آقای بهشتی گفت، «آقا بفرمایید! مطمئن باشید که باز نمی‌گردیم!»
 می‌گویم: پس صراحت را از همان ابتدا داشتند.

بله. آقای بهشتی به آنچه که می‌گفت عمل می‌کرد، علم را برای علم
 فرا نمی‌گرفت، هر چه را که می‌خواند، دقیق می‌خواند و دقیق نقد
 می‌کرد و هنگامی هم که می‌پذیرفت، در عمل و رفتارش تأثیر
 می‌گذاشت. ابداً هم اهل کسب علم بدون عمل نبود، وقتی هم که
 سئوالی را مطرح می‌کرد تا پاسخ قانع کننده دریافت نمی‌کرد، دست
 برنمی‌داشت.

شاگرد اولی چه تأثیری روی شما داشت؟

روی من نمی‌دانم، ولی در او کوچک‌ترین تغییری ایجاد نکرد. او آن
 قدر اعتماد به نفس داشت که به هیچ چیز دیگری برای تقویت اعتماد
 به نفس نیاز نداشت. او همه چیز را از بعد روحانی می‌دید و ظاهر و
 باطنش آراسته به پیرایه معنوی بود.

**می‌گویم: کمتر کسی را چنین آراسته دیده‌ام. آیا از جوانی همین طور
 بودند؟**

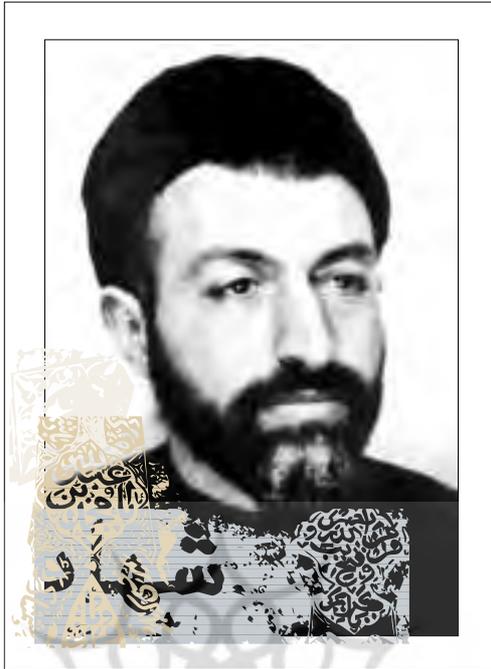
بله، همیشه تمیز و آراسته بود. بسیار زیبا راه می‌رفت. متین سخن
 می‌گفت و از کلمات فاخر استفاده می‌کرد.

**می‌گویم: کسی به این سئوال من جواب درستی نداده است. کسی که
 فاخر سخن می‌گوید یعنی سروکارش با ادبیات فاخر و گرانسنگ
 فارسی است. از شعرا با چه کسی مأنوس بودند؟**

صدا در گلویش گره می‌خورد و من از سئوالم پشیمان می‌شوم. تک
 تک برمی‌شمرم:

سعدی؟ حافظ؟ مولانا؟

به مولانا که می‌رسم، آهی می‌کشد. می‌فهمم که به هدف زده‌ام، هر
 چند پیشاپیش از تعابیری که شهید بهشتی به کار می‌بردند، چنین



**استاد! من هم تعبیر «بهشت را به بها دهند و به بهانه ندهند.»
 را بیشتر دوست دارم.
 می‌گوید:**

«گفتن آن عبارت هم در جای خودش لازم است، ولی این چه بد
 دفاع کردنی است که یک مرد عالم و فرهیخته و ادیب را بیابری در
 این سطح که فقط بلد است بگوید، «از عصبانیت بمیر.» آن را که
 می‌گویید، این را هم بگویید که او زیبا حرف می‌زد، طوری که اگر
 می‌خواستی حرفهایش را بنویسی، لازم نبود که یک «او» اضافه
 و کم کنی. انگار جای فضیلت‌ها را هم عوض کرده‌ایم. ما معنی
 خیلی چیزها را درست نفهمیده‌ایم، اغلب به بازیگوشی و گاهی
 هم به عمد. امام فرمودند حوزه و دانشگاه باید وحدت داشته باشند
 و مقصودشان این بود که کلاسهای دانشگاه هم مثل کلاسهای
 حوزه، کلاس اخذ و عطا باشد، ما خیال کردیم وحدت حوزه و
 دانشگاه یعنی زدن پوستر و راه انداختن مجالس سخنرانی! با همه
 چیز همین کار را می‌کنیم. همین سالگردهایی که برای آقای
 بهشتی می‌گیرند، واقعاً چند نفر، او را درست می‌شناسند؟ مراسم
 شهید مطهری را از تلویزیون دیدم، از کسانی درباره شهید
 مطهری می‌پرسند که آن موقع، هنوز به دنیا نیامده بودند، در حالی
 که افراد بی‌شماری هستند که با او مأنوس بوده‌اند.»

یکی هم شما. چه کنیم که حرف نمی‌زنید!
 (آهی می‌کشد) بپرسند و خوب بپرسند، اگر پاسخ ندادم گلایه
 کنند، مگر الان جواب شما را ندادم.

می‌گویم:

«خیلی سخت. آیا می‌خواهید فرزندان این بزرگواران نزد شما
 بیایند؟»
 شادمانه می‌گوید:

«معلوم است که می‌خواهم. چه چیزی بالاتر از دیدن فرزندان آنان؟
 من چند سالی به فرزند آقای مطهری، آقا مجتبی درس داده‌ام. حتی
 یادم هست که آقای مطهری در مورد درس ایشان به من سفارش آکید

هم فرمود.»

می‌گویم:

به دانشکده الهیات سر می‌زنید؟

می‌گوید:

یک بار رفتم، دربان جلویم را گرفت که کجا می‌روی؟ گفتم می‌روم
 خانه‌ام! بنده خدا لابد گمان کرد به علت کهولت سن، ذهنم آشفته
 شده است. مانده بود با من چه کند که بعضی از اساتید که از شاگردان
 خودم بودند، آمدند و دورم را گرفتند و ماجرا ختم شد. آن روزی هم
 که دکتر مفتاح را ترور کردند، من داشتم در ماشینم را قفل می‌کردم که
 صدای تیرا را شنیدم.

می‌گویم:

**استاد! انصاف است که شما این همه خاطره و یاد در سینه داشته
 باشید و خاموش بنشینید؟**

آهی می‌کشد و می‌گوید:

خاطرات من به نواب صفوی برمی‌گردد.

گوشه‌هایم تیز می‌شوند، چون نواب شخصیتی است که در دوران

معاصر بیش از هر کس دیگری ذهنم را مشغول به خود کرده است.

می‌گوید:

«خاطراتی از او دارم که زن و فرزندش ندارند.»

می‌گویم:

«پس شما را به خدا هر وقت که خسته نبودید به من بفرمایید که
 بپرسم.»

می‌گویم:

عجالتاً از زبان عرفی شیرازی بنویس

زبان زقصفه فروماند و راز دل باقی است

بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی است

و قول می‌گیرد که گزافه ننویسم و دروغ هم نیافم و آزارش ندهم.

می‌گویم اهل این کارها نیستم، اگر چنین شود، اختیار من نبوده است

و برای پایان سخن او را به شعری از مرحوم سید محمود توحیدی

مهمان می‌کنم که:

خدا کند که خدایم به خویش وانگذارد

عنان کار زجرم به اختیار نیفتد

حدسی را زده بودم. استاد نمی‌تواند از مولانا بگوید و صدایش فرو
 می‌غلند. حافظه‌الکین خود را به مدد می‌گیرم. استاد با صدایی شکسته
 می‌خواند:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم پخته شدم سوختم

چقدر آرزو می‌کنم که کاش سواد درست و راستی داشتم. به ذهنم

فشار می‌آورم و می‌گویم:

استاد! این شعر قشنگ است، هر چند در محضر شما بی‌ادبی است.

می‌گوید:

بگو هر چه را که به یاد می‌آوری.

می‌گویم:

خنک آن قمار بازی که بیاخت هر چه بوش

بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

کار بدتر می‌شود. حالا دیگر شکستگی صدای استاد تبدیل می‌شود

به بغض. می‌گوید:

«خدا انصافشان بدهد. این مرد این قدر کلام فاخر دارد، برمی‌دارند

جمله آمریکا عصبانی باش و از عصبانیت بمیر را درشت می‌کنند. هر

کس نداند، فکر می‌کند آن مرد اهل مجامع و بحث و جدل بوده، در

حالی که این طور نبود و اگر هم بحثی پیش می‌آمد علمی بود و آرام و

مستدل.»

می‌گویم:

یادم هست یک بار من و او درباره وحدت وجود

در حیاط دانشکده معقول و منقول، یعنی

همین مدرسه سپهسالار (مطهری کنونی)

بحث می‌کردیم. آنجا درخت کهنسالی هست

که از بخت خوش هنوز کسی تیشه به

ریشه‌اش نزده است. زیر همان درخت، به

شکلی عالمانه یقه یکدیگر را گرفتیم و او

حسابی عرق مرا در آورد و مغلوبم کرد! عجیب

صبر و حوصله و بیگیری داشت.

